

فلسفه

عقل و عشق در نظر محقق ترمذی

دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی

چکیده:

اهمیت عقل و عشق و نقش آنها در زندگی و سرنوشت انسان بیش از آن چیزی است که در آغاز قابل تصور باشد و تحقیق و بررسی جامع درباره آن، امری ضروری است با وجود آثار فراوانی که درباره دو عنوان عقل و عشق به رشته نگارش درآمده و لیکن در خصوص رابطه و تعامل عقل و عشق و کیفیت برخورد آنها با یکدیگر، کمتر بررسی بعمل آمده است مقاله حاضر به بررسی این امر در نزد برهان‌الدین محقق ترمذی (که مولوی نه سال مرید و مصاحب وی بوده است) با توجه به کتاب «معارف بهمهراه تفسیر سورة محمد و فتح» پرداخته است.

تفسیر سوره محمد(ص) و فتح با تصحیحات و حواشی استاد بدیع الزمان فروزانفر به زیور طبع آراسته شده است. از جمله مطالب بسیار اساسی که در این اثر مطرح شده مسئله عقل و عشق را باید نام برد. کسانی که خودشناسی را طریق معرفت پروردگار می‌دانند از این واقعیت نیز آگاهی دارند که خودشناسی بدون معرفت عقل و عشق تحقق نمی‌پذیرد. عقل و عشق از ویژگی‌های انسان بوده و در جایی که این دو ویژگی وجود نداشته باشد به هیچ وجه نمی‌توان از کمال آدمی سخن به میان آورد. برهان‌الدین محقق ترمذی ضمن این که عرفان و عشق را طریق وصول به کمال می‌شناسد برای عقل و استدلال نیز اهمیت فراوان قائل شده و آن را موجب نجات می‌داند. او در تفسیر آیه شریفه «و اوحینا الی موسیٰ ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یأفکون^۱» به نکته‌ای اشاره می‌کند که دارای اهمیت بسیار است. محقق ترمذی معتقد است با ظهور بصیرت و آشکار شدن عشق جایی برای استدلال باقی نمی‌ماند ولی در همان حال، روی این نکته نیز تأکید می‌کند که

۱- سوره الأعراف آیه ۱۱۷.

معارف برهان‌الدین محقق ترمذی یکی از آثار ارزشمند عرفانی به زبان فارسی است که با کمال تأسف باید گفت کمتر مورد توجه اندیشمندان و ارباب سلوک قرار گرفته است. جلال‌الدین مولوی که از شهرت فراوان برخوردار است مدت نه سال مرید و مصاحب برهان‌الدین بوده و بطور مسلم تحت تأثیر اندیشه‌های او بوده است. کتاب معارف مجموعه‌ای از مواعظ و سخن‌هایی است که محقق ترمذی در مجالس خاص خود مطرح می‌کرده است. تردیدی نمی‌توان داشت که توجه به سخنان این عارف بزرگ می‌تواند در حل رموز و کشف اسرار و شرح غوامض سخنان مولوی موثر باشد درست است که جلال‌الدین مولوی پس از ملاقات با شمس تبریزی بکلی دگرگون می‌گردد و راه و رسم دیگری را در پیش می‌گیرد ولی در این واقعیت نیز نمی‌توان تردید داشت که فهم و اندیشه آدمی سیر تدریجی دارد و تربیت دوره جوانی به آسانی از لوح ضمیر و صفحه باطن زدوده نمی‌شود. به این ترتیب کتاب معارف محقق ترمذی یکی از منابع عمده و مهمی است که از طریق آن می‌توان به درک اندیشه‌های مولوی راه یافت این کتاب به همراه

در نظر اهل تحقیق کسی که برای رسیدن به حقیقت کوشش و اجتهاد می‌کند به مراتب برتر است از کسی که در وادی تقلید فرو می‌ماند

استدلال و تأکید بر پیروی از عقل، در سخنان کسی دیده می‌شود که خود از بزرگان و اقطاب سلسله مولویه بشمار می‌رود و مدت نه سال مولانا به هدایت وی سلوک می‌نموده و به حلقه اهل عرفان درآمده است. محقق ترمذی در قونیه به مولانا جلال‌الدین گفت تو در علوم ظاهری به مرتبه پدرت رسیده‌ای الا اینکه پدرت را غیر از این احوال ظاهر، احوال دیگری بود که آن آمدنی است نه آموختنی.

بر رسته است نه بر بسته و آن احوال از حضرتش به من رسیده است، آن را نیز از من کسب کن تا در همه چیز ظاهراً و باطناً وارث پدر گردی و عین او شوی»^۱ با توجه به آنچه در اینجا ذکر شد می‌توان ادعا کرد که مولوی بلخی با اندیشه‌های محقق ترمذی آشنائی داشته و

قبل از رسیدن به مقام عشق و بصیرت هرگز نباید از استدلال دوری جست. زیرا کسی که به تقلید روی می‌آورد و از استدلال دوری می‌جوید هرگاه مرتکب خطا می‌شود دیگر نمی‌تواند خطای خود را جبران کند. ولی کسی که با استدلال آشنائی دارد هرگاه مرتکب خطا شود به کمک عصای استدلال خطای خود را جبران می‌کند عین عبارت محقق ترمذی در این باب چنین است: «مقلد چون از راه بیافتد بر نخیزد و مستدل چون بیافتد عصای استدلال بگیرد و باز برخیزد مگر آن که آن عصا را سنان تیز نبوده باشد. اکنون سنان عصا را همواره تیز باید کردن و این عصای استدلال را از دست نباید نهاد تا به بصیرت برسی آنگاه خود از دست بیافتی ان الق عصاک»^۱.

همانسان که در این عبارت مشاهده می‌شود محقق ترمذی فرو نهادن عصا را در آیه شریفه قرآن نوعی شهود و رسیدن به مقام بصیرت دانسته و معتقد است قبل از وصول به این مقام هرگز نباید از استدلال دوری گزید. توصیه به

۱- معارف سید برهان‌الدین محقق ترمذی تصحیح فروزانفر، ص ۲۷.

۲- ولدنامه طبع تهران ص ۱۹۴ - ۱۹۳ به نقل از معارف محقق ترمذی.

حقیقت جز از طریق وارد شدن در دل معرکه‌ها و مبارزه با امور شک‌آلود و تردیدآمیز هرگز بدست نمی‌آید.

به مقصود مشکور و مأجور است و در آنجا که با شکست و ناکامی روبرو گردد معذور خواهد بود در حالی که شخص مقلد اگر به واقعیت دست نیابد در حسرت و ناکامی ابدی گرفتار خواهد شد به عبارت دیگر می‌توان گفت حرکت در راه حق افضل است از این که انسان در بستر سکون و سنگر تقلید در خواب بی‌خبری فرو رود مولوی در جایی گفته است:

لنگ و لونگ و خفته شکل و بی‌ادب

سوی حق می‌غیژ و او را می‌طلب
دوست دارد، دوست این آشفستگی

کوشش بسپوده به از خفتگی
بر اساس این طرز تفکر که نمونه آن را در سخنان برهان‌الدین محقق ترمذی نیز دیدیم، طریق تقلید حتی اگر به حسب تصادف و از روی بخت و اتفاق به نتیجه مطلوب منتهی گردد قابل اعتماد و موجب یقین شناخته نمی‌شود زیرا اعتماد و یقین تنها از طریق شهود و عقل تحقق می‌پذیرد و آنجا که عقل یا شهود نباشد از اعتماد و یقین سخنی نمی‌توان گفت. برخی از شارحان

مانند او برای استدلال عقلی اهمیت فراوان قائل بوده است. درست است که جلال‌الدین مولوی در برخی از اشعار خود پای استدلالیان را چوبین دانسته و پای چوبین را نیز سخت بی‌تمکین شمرده است ولی او در این سخن به این حقیقت اشاره می‌کند که فقط در مقام شهود قلبی و بصیرت باطنی است که پرداختن، به استدلال قیاسی وجه معقولی ندارد و در نتیجه سست و بی‌تمکین بشمار می‌آید.

بنابراین، جلال‌الدین مولوی نیز همانند برهان‌الدین محقق ترمذی برای استدلال عقلی در جایگاه خود اهمیت فراوان قائل است و به خوبی می‌داند که فرو افتادن در ورطه تقلید موجب هلاکت انسان خواهد بود او با صراحت بیشتر به این واقعیت اشاره کرده و تقلید مردم را منشاء هلاکت آنان بشمار آورده است در نظر اهل تحقیق کسی که برای رسیدن به حقیقت کوشش و اجتهاد می‌کند به مراتب برتر است از کسی که در وادی تقلید فرو می‌ماند کسی که به کوشش و اجتهاد می‌پردازد در صورت رسیدن

نامساعد آن‌ها خواهد بود بر اساس آنچه در اینجا ذکر شد می‌توان گفت معنی حقیقت بیش از آن که یک نوع ودیعه شناخته شود نوعی غنیمت بشمار می‌آید. بسیاری اشخاص چنین می‌اندیشند که وصول به حقیقت نوعی اکتشاف است و این اکتشاف، ممکن است بدون هرگونه کوشش و تلاش تحقق پذیرد در نظر این اشخاص حقیقت یک ودیعه بشمار می‌آید ولی کسانی را نیز می‌شناسیم که معتقدند حقیقت جز از طریق وارد شدن در دل معرکه‌ها و مبارزه با امور شک‌آلود و تردیدآمیز هرگز بدست نمی‌آید. این اشخاص ترجیح می‌دهند که حقیقت را بعنوان یک نوع غنیمت مطرح نمایند کسی که هرگز معنی شک و تردید را تجربه نکرده است چگونه می‌تواند درباره معنی یقین سخنی بگوید؟

تنها اشخاصی می‌توانند مدعی وصول به مقام یقین شوند که از کوچه‌های پر پیچ و خم شک و تردید عبور کرده باشند و این اشخاص همان کسانی هستند که می‌توانند از دست یافتن به حقیقت نیز سخن بگویند. شاید آنچه در نظر شارحان اندیشه‌های دکارت معرکه و صحنه جنگ یا تعارض نامیده می‌شود و عبور کردن

اندیشه‌های «رنه دکارت» بر این عقیده‌اند که در نظر این فیلسوف فرانسوی حقیقت و یقین دارای یک معنی بوده و با یکدیگر متحد شناخته می‌شوند زیرا بحسب آنچه او ابراز داشته حقیقت نتیجه خارج شدن از شک است و خارج شدن از شک دقیقا همان چیزی است که مقتضای یقین شناخته می‌شود. به عبارت دیگر می‌توان گفت: حقیقت در نظر این فیلسوف فرانسوی آسان بدست نمی‌آید و همواره باید از طریق وارد شدن در نوعی معرکه و درگیری با اوضاع و احوال نامساعد به تحصیل آن دست یافت تردیدی نمی‌توان داشت که اوضاع و احوال نامساعد و معرکه آفرین در اینجا اشاره به همان اموری است که اسباب شک و تردید را فراهم می‌آورند. در این گونه معرکه‌ها و درگیری‌هاست که وقتی انسان با تلاش و کوشش علمی و عملی خود از مرحله شک و تردید خارج می‌شود به مقام یقین دست می‌یابد و رسیدن به این نوع از یقین همان چیزی است که وصول به حقیقت نیز بر آن اطلاق می‌گردد به این ترتیب رسیدن به مقام یقین و حقیقت مستلزم عبور از میان معرکه شک و تردید و رها شدن از آثار سوء و

از میان آن برای وصول به مقام یقین و حقیقت ضروری بشمار می آید همان چیزی باشد که در فرهنگ اسلامی نوعی مجاهده و اجتهاد نام دارد. مجاهده و اجتهاد با کلمه جهاد هم ریشه‌اند و این کلمه همان معنایی را افاده می‌کند که در کلماتی مانند معرکه و درگیری با دشمن می‌توان به آن دست یافت.^۱ بنابراین رسیدن به مقام یقین و درک حقیقت نوعی ثبات ذهن و سکینه قلب است که با پیروز شدن انسان بر هرگونه شک و تردید تحقق می‌پذیرد و ثبات ذهن و سکینه قلب جز از طریق عقل و عشق بدست نمی‌آید. فرهنگ بشری آکنده از آثاری است که به عقل و عشق مربوط می‌گردد.

اگر در این مسئله بیشتر به تأمل پردازیم اعتراف خواهیم کرد که هیچ پدیده‌ای در تاریخ بوقوع نمی‌پیوندد مگر این که به نوعی با عقل یا عشق بستگی دارد.

سعدالدین حموی عارف بزرگ قرن ششم و هفتم هجری در یکی از آثار خود عقل را صورت همه کائنات بشمار آورده است او در رساله کوچک و پر محتوای خود تحت عنوان «لطائف التوحید فی غرائب التفرید» به نقش عقل در عالم اشاره کرده و چنین می‌گوید:

«بدانکه اهیت مشتمل است بر وجودات حقیقی و وجودات مجازی و منبسط در صحائف کائنات که صورت آن را عقل خوانند و معنی آن را روح و فوقیت آن را نفس و مظهر آن را انسان و وسائط آن را ملک و سواد آن را دنیا و بیاض آن را آخرت و علم آن را عرش و باطن آن را کرسی و نقش آن را لوح محفوظ و دل انسان، قابل این جمله است هر که این سرّ دریافت به مشاهده باطن^۲ رسید» سعدالدین حموی در این عبارت نقشه عالم هستی را بگونه‌ای ترسیم کرده که عقل صورت آن بشمار می‌آید اکنون اگر به این مسئله مهم فلسفی توجه داشته باشیم که صورت هر چیزی فعلیت آن را تشکیل می‌دهد ناچار اعتراف خواهیم کرد که در نظر سعدالدین حموی عقل فعلیت عالم را ظاهر می‌سازد. این عارف بزرگ در جای دیگر از همین رساله به توضیح سخن خود در این باب پرداخته و چنین می‌گوید: «... و گفتیم که صورت آن را عقل

۱- کتاب فقه الفلسفه ج ۲ نوشته دکتر طه عبدالرحمن

۲- لطائف التوحید فی غرائب التفرید ضمن مجموعه گنجینه بهارستان به اهتمام علی اوجبی، تهران ۱۳۷۹، ص ۴۵۰

محصور کردن فلسفه در یونان و در آنچه اندیشهٔ مردم مغرب زمین خوانده می‌شود علاوه بر این که نوعی ترویج نژادپرستی بشمار می‌آید به احاطه و فراگیر بودن احکام عقل نیز لطمه وارد می‌آورد.

میان عقل و عشق باقی نمی‌ماند زیرا عقل علاوه بر این که وسیلهٔ هدایت در ظاهر و باطن امور شناخته می‌شود بحکم این که صورت عالم را تشکیل می‌دهد با هر یک از امور در جایگاه خود هم‌آهنگ و سازگار است بنابراین عقل، یک امر عام و جاودانه است که با همهٔ موجودات از ازل تا ابد در نظام معقول آفرینش همراه و هم‌آهنگ است با مراجعه به تاریخ عرفان اسلامی می‌توان دریافت که بیشتر عرفای بزرگ تا قرن ششم هجری، نسبت به عقل عنایت مخصوص داشته و همواره از آن تمجید و ستایش کرده‌اند. البته کسانی نیز بوده‌اند که در برخی موارد به نکوهش از عقل پرداخته و آن را مقابل و منافی با عشق شناخته‌اند.

بنظر می‌رسد این اشخاص در برابر تندروی‌های فلاسفه موضع گرفته‌اند و از این

خوانند از بهر آنکه حق تعالی و تقدس از نور علم خود عقل را بیافرید و او را مؤدب و معلم خلائق گردانید چه در ظاهر و چه در باطن و هر کسی را در مرتبهٔ ایشان تعلیم و تعریف می‌کند و خلق بواسطه این صورت که معنی خلقت است راهی می‌یابند و وسیلتی می‌جویند و اگر این صورت نبود دریافت حکمت او به هیچ وجه ممکن نگشتی که کشف اشیاء به او باز بسته است و سعادت و شقاوت خلق به او باز بسته است تا هر که متابعت عقل کند رستگاری یابد و هر که از وی اعراض جوید شقاوت او را حاصل آید نعوذ بالله من سخط الله»^۱ همانسان که در این عبارت مشاهده می‌شود در نظر سعدالدین حموی، عقل اثر نور علم خداوند تبارک و تعالی است و به همین جهت هم در ظاهر و هم در باطن وسیلهٔ هدایت مردم شناخته می‌شود تردیدی نمی‌توان داشت که طبق آنچه این عارف بزرگ در باب عقل ابراز داشته است جائی برای اختلاف و دوگانگی

۱- همان ص ۴۵۲

اگر کسی فلسفه را از ویژگی‌های فکر مردم مغرب زمین بشناسد عقل را بیش از اندازه لازم محدود و محصور کرده

یونان و در آنچه اندیشهٔ مردم مغرب زمین خوانده می‌شود علاوه بر این که نوعی ترویج نژادپرستی بشمار می‌آید به احاطه و فراگیر بودن احکام عقل نیز لطمه وارد می‌آورد. توجه به چند نکته در اینجا بی‌مناسبت نیست نکتهٔ نخست این است که حتی اگر بپذیریم فلسفه از یونان آغاز شده و سپس در مغرب زمین ادامه پیدا کرده است معنی آن این نیست که این امر در آفرینش یک ضرورت بوده و جز آنچه بوقوع پیوسته صورت دیگری از فلسفه امکان‌پذیر نبوده است به آسانی می‌توان پذیرفت که اگر آنگونه حوادث و شرائط تاریخی که در یونان پیدا شد در جای دیگر از جهان بوقوع می‌پیوست فلسفه نیز در همان منطقه به رشد و کمال می‌رسید.

نکتهٔ دوم این است که طبق موازین عقلی و تاریخی هرگز نمی‌توانیم همهٔ احکام حوادث گذشته را در مورد همهٔ احکام حوادث آینده صادق بدانیم زیرا ممکن است در آینده و در مناطق دیگری از جهان فلسفه‌ای به منصف بروز

طریق خواسته‌اند راه خود را از آنان جدا سازند. در میان فلاسفه کسانی را می‌شناسیم که به بهاری غرور و خودپسندی مبتلا شدند و چنین پنداشتند که از جهت نوع تفکر و سبک اندیشه بر دیگران برتری دارند این بهاری غرور و خودپسندی به جایی رسید که برخی از فلاسفه افضل بودن یونانیان را مسلم گرفتند و مردم سایر کشورهای جهان را بربر خواندند. این تعصب جاهلانه و ناسازگار با عقل، هنوز هم در مغرب زمین ادامه دارد و برخی از اندیشمندان آن سرزمین چنین می‌پندارند که فلسفه ملک طلق آنهاست و سایر مردم جهان از آن بی‌بهره‌اند این اشخاص از یک سو به این اصل باور دارند که فلسفه همه چیز را می‌تواند مورد نقد و بررسی قرار دهد ولی از سوی دیگر اعتقاد به افضل بودن فلسفهٔ مغرب زمین را به هیچ وجه قابل نقد و اشکال نمی‌دانند ما در اینجا قصد نداریم به نقل سخنان این گونه اشخاص در این باب به پردازیم. همین اندازه یادآور می‌شویم که محصور کردن فلسفه در



عقل موجودی یگانه اس که جانشینی ندارد و آنچه غیر عقل شناخته می‌شود هرگز نمی‌تواند کار عقل را انجام دهد.

فلسفه را از ویژگی‌های فکر مردم مغرب زمین بشناسد عقل را بیش از اندازه لازم محدود و محصور کرده و حصر عقل چیزی است که می‌توان آن را کشتن عقل بشمار آورد دایره عقل گسترده‌تر از آن است که اندیشه‌های یک قوم در یک زمان معین و در منطقه‌ای خاص از جهان بتواند به آن احاطه و تسلط پیدا کند. یک نظام فلسفی معین می‌تواند فرزند عقل شناخته شود ولی باید توجه داشت که یک فرزند، همه شئون وجودی پدر خود نیست بلکه یک پدر می‌تواند فرزندان متعدد دیگری نیز داشته باشد که از جهات مختلف با یکدیگر تفاوت دارند یکی از خطاهای بزرگ این است که اشخاص فرزند را بجای پدر می‌نشانند و چنین می‌پندارند که یک نظام فلسفی معین همه عقل است و عقل کل نیز جز همین نظام فلسفی معین چیز دیگری نیست. این فکر خطا منشاء پیدایش مشکلات شده و جنبه وجودی عقل با آنچه آن را جنبه معرفت‌شناختی می‌نامند مخلوط گردیده است. در بسیاری موارد دیده

و ظهور رسد که بطور کلی با آنچه در یونان و مغرب زمین رخ داده است متفاوت باشد این مسئله وقتی روشن می‌شود که بدانیم در گذشته نیز چنین بوده است. اگر کسی به اختلاف و تفاوت فرهنگ‌های بشری آگاهی داشته باشد به آسانی می‌تواند بپذیرد که اصول و مبادی فلسفه مغرب زمین در میان همه ملت‌ها مقبول نیست زیرا برخی از اقوام و ملت‌ها به یک سلسله اصول و مبادی التزام دارند که به هیچ وجه با اصول فلسفه یونانی سازگار نیست باید توجه داشت که اختلاف در اصول فکری و مبادی فلسفی دلیل بر این نیست که برخی از این اصول دیگر برتری دارد. اصول فکری در یک نظام فلسفی معین می‌تواند مظهري از مظاهر عقل شناخته شود ولی با توجه به این که عقل دارای مظاهر مختلف و متعدد است چگونه می‌توان ادعا کرد که فلان مظهر معین از همه مظاهر دیگر آن برتر و بالاتر است؟ و بالأخره نکته دیگر این است که اگر کسی

مورد بررسی قرار گیرد معلوم می‌شود که این بزرگان نه تنها با عقل مخالفت نمی‌کنند بلکه آن را دلیل و راهنمای انسان در امور ظاهر و باطن می‌شناسند. عدم توجه به این مسئله باعث شده که گروهی از مردم میان عقل و عشق به نوعی تضاد و تقابل قائل شوند و اهل عرفان و بصیرت را دشمن آشتی‌ناپذیر عقل بشمار آورند. باید توجه داشت که دشمنی با عقل و ترویج این طرز تفکر در یک جامعه عواقب وخیم و پی‌آمدهای خطرناکی را به دنبال خواهد داشت زیرا اساس سعادت یک ملت در پیروی از احکام عقل است و هنگامی که مردم با این گوهر نورانی فاصله پیدا کنند در چاه تاریکی و نگون‌بختی فرو خواهند رفت در اینجا ممکن است کسانی ادعا کنند که با از میان رفتن عقل، عشق می‌تواند جانشین آن شود و در آنجا که عشق حاکم و فرمان‌روا باشد همه چیز نیکو و محبوب و به سامان خواهد بود در مقام پاسخ به این سخن باید گفت عقل موجودی یگانه است که جانشینی ندارد و آنچه غیر عقل شناخته می‌شود هرگز نمی‌تواند کار عقل را انجام دهد. عشق نیز تنها در جایی می‌تواند به درک عظمت و زیبایی معشوق نائل شود که در حوزه

می‌شود که صاحب یک نظام فلسفی معین خود را عقل کل می‌بیند و هر آنچه در نظام فلسفی او نمی‌گنجد آن را موهوم و باطل می‌شناسد. تردیدی نیست که در این گونه موارد سایر اندیشمندان آرام نمی‌نشینند و با طرح نظام فلسفی خود با سایر نظام‌های فلسفی وارد جنگ و کشمکش می‌شوند البته همه این اشخاص در معرکه جنگ و ستیز از عقل سخن می‌گویند و با اسلحه عقل به کشمکش خود ادامه می‌دهند عرفا و صاحبان بصیرت نیز در این میان خاموش نیستند و معرکه درگیری‌های فلاسفه را با یکدیگر، به روشنی تماشا می‌کنند این بزرگان صاحب دل وقتی از عقل نکوهش می‌کنند و آن را ناتوان می‌شمارند به ادعای برخی از فلاسفه مغرور و خودپسند اشاره دارند که خودشان را عقل کل دانسته و معتقدند نظام فلسفی آنان جایی برای اندیشه دیگران باقی نمی‌گذارد. به عبارت دیگر می‌توان گفت وقتی بزرگان اهل معرفت به انتقاد از عقل می‌پردازند به برخی از مظاهر محدود و منجمد آن اشاره می‌کنند که در مراحل ابتدایی متوقف مانده و در قید سود و زیان و امور فرومایه گرفتار گشته است. اما اگر سخنان اهل بصیرت به درستی

حکومت عقل به منصّه بروز و ظهور می‌رسد. به این ترتیب در جائی که عقل فعالیت نداشته باشد عشق نیز تحقق نمی‌پذیرد. عشق جذبه‌ای است که در عقل پیدا می‌شود و به شتاب آن در راه وصول به مقصد می‌افزاید با توجه به آنچه در اینجا ذکر شد می‌توان گفت عشق با عقل در تضاد و تقابل قرار نمی‌گیرد و اگر در برخی موارد از ناسازی‌گاری و ناهم‌آهنگی میان آنها سخن گفته می‌شود منظور این است که عشق با برخی از مظاهر عقل که در قید سود و زیان گرفتار است سازگار نمی‌گردد. به هر صورت اهمیت عقل و عشق و نقش آنها در زندگی و سرنوشت انسان بیش از آن چیزی است که در آغاز کار ممکن است برای اشخاص قابل تصور باشد. اگر کسی به اهمیت این مسئله آگاهی پیدا کند به ضرورت یک تحقیق و بررسی جامع‌الاطراف در این باب اعتراف خواهد کرد درباره هر یک از دو عنوان عقل و عشق بطور جداگانه سخن گفته شده و کتاب‌های بسیاری نیز در این باب برشته نگارش درآمده است ولی آنچه کمتر درباره آن بحث و بررسی بعمل آمده همان چیزی است که می‌توان آن را رابطه و تعامل عقل و عشق و کیفیت برخورد آنها با یکدیگر نامید اهمیت این مسئله بیشتر آشکار می‌شود، وقتی بدانیم بیشتر اشخاص، آثار و

سخنان اهل عرفان را در جهت ضدیت و خصومت با عقل تفسیر و تأویل می‌نمایند. مراجعه به تاریخ نشان می‌دهد که بیشتر شعرای بزرگ ایران اهل عرفان بوده‌اند و ابعاد معنوی اسلام را به خوبی می‌شناخته‌اند این واقعیت نیز قابل انکار نیست که تأثیر سخنان شاعرانه کسانی مثل عطار، مولوی و حافظ در فکر و جان مردم این سرزمین بسیار ژرف و شگفت‌انگیز بوده است اکنون اگر رابطه میان عقل و عشق به درستی و بنحو شایسته مورد بررسی قرار نگیرد بیم آن می‌رود که دشمنی و مخالفت با عقل در میان مردم افزایش یابد و این همان چیزی است که بسیار زیان‌بخش و بدفروجام است مسئله عقل و عشق و نحوه تعامل آنها با یکدیگر از جمله مسائل اساسی است که باید مورد بررسی قرار گیرد البته تاکنون چندین رساله درباره این موضوع به رشته تحریر درآمده و مورد توجه اشخاص نیز قرار گرفته است ولی بنظر می‌رسد آنچه تاکنون در این باب گفته شده کافی نیست. درباره بسیاری از مسائل که نسبت به این مسئله از اهمیت کمتری برخوردارند کتاب‌های فراوان نوشته شده است ولی در مورد این مسئله عمده و اساسی کمتر می‌توان به یک کتاب دقیق و جامع‌الاطراف دست پیدا کرد.